



پیش به سوی ایجاد یک حزب سوسیالیست انقلابی

دانکن هالس

فهرست

- ii..... پیشگفتار مترجم
- ۱..... سازماندهی یک حزب سوسیالیست انقلابی

پیش‌گفتار مترجم

دانکن هالس^۱ در سال ۱۹۲۵ در شهر منچستر (انگلستان) در یک خانواده کارگری زاده شد. وی در خلال جنگ جهانی دوم به گروه تروتسکیستی **لیگ بین‌المللی کارگران**^۲ پیوست. سپس در سال ۱۹۴۳ به عنوان سرباز وظیفه به ارتش فرا خوانده شد. در خاتمه جنگ، وی که به همراه ارتش بریتانیا در مصر مستقر بود به خاطر شرکت در تمرّد سربازان که خواستار خاتمه فوری مأموریت و بازگشت به زادگاه‌شان بودند، توسط دادگاه ارتش به سه ماه زندان محکوم گردید.

وی پس از بازگشت به انگلستان به گروه کوچکی از هواداران تونی کلیف^۳ پیوست. به همراه تونی کلیف، او یکی از بنیان‌گذاران **گروه بررسی‌های سوسیالیستی**^۴ بود.

در سال‌های دهه پنجاه ارتباط وی با فعالیت‌های سیاسی متشکل قطع گردید، اگرچه در اتحادیه ملی آموزگاران فعال بود. اما، در دوره فراز فعالیت‌های انقلابی در سال‌های پایانی دهه شصت، وی بار دیگر به **سوسیالیست‌های بین‌المللی**^۵ پیوست و به سرعت به رده رهبری گروه راه یافت. اما، متعاقباً و به دلیل رفتار تونی

^۱ تهیه marxists.org - شرح کوتاه زندگی وی با استناد به پایگاه اینترنتی Duncan Hallas شده است.

^۲ Workers International League

^۳ Tony Cliff

^۴ Socialist Review Group

^۵ International Socialists

کلیف که به طور فزاینده‌ای بدون مشورت جمعی دست به تصمیم‌گیری می‌زد به صف مخالفین پیوست. ولی پس از آن که مخالفین به عنوان یک فراکسیون رسمی سازمان یافتند، وی از آن‌ها نیز جدا شد، اما در داخل گروه باقی ماند. هنگامی که **حزب کارگران سوسیالیست**^۶ در سال ۱۹۷۷ جایگزین گروه **سوسیالیست‌های بین‌المللی** شد، وی در رده رهبران این حزب به مبارزه سیاسی ادامه داد تا زمانی که در سال ۱۹۹۵ به خاطر بیماری از کار کناره گرفت.

مقاله حاضر اول بار در کتاب **حزب و طبقه**^۷ منتشر گردید. این مقاله یک بار دیگر نیز، تحت عنوان **راه به پیش** در کتابی با عنوان **بحران جهانی**^۸ انتشار یافته بود. نشریه **آی. اس. آر**^۹ که این مقاله را ابتدا هفده سال پیش در شماره ۲۴ (ژوئیه-اوت ۲۰۰۲)، کمی پیش از درگذشت دانکن تجدید چاپ کرده بود، بار دیگر در شماره ۱۰۰ (بهار سال ۲۰۱۶) با برخی اصلاحات دستوری جزئی چاپ نمود.

^۶ Workers Socialist Party

^۷ Tony Cliff et al., *Party and Class* (London: Pluto Press, ۱۹۷۸). This book was republished by Haymarket Books in ۲۰۰۳.

^۸ Nigel Harris and John Palmer (eds.), *World Crisis* (London: Hutchinson, ۱۹۷۱)

^۹ International Socialist Review (ISR) – انتشار این نشریه در ماه مه سال جاری (۲۰۱۹) پس از بیست و دو سال انتشار به دلیل برخی مسایل و مشکلات داخلی متوقف گردید. برای جزئیات بیشتر در این مورد به سایت اینترنتی این نشریه رجوع گردد.

برای ترجمه‌ء این مقاله از نسخه‌ای که در شماره ۱۰۰ آی. اس. آر منتشر شده بود استفاده شده است. البته، تمامی آثار وی در آرشیو اینترنتی مارکسیست‌ها در دسترس است.

حال، در شرایطی که اکنون بیش از نیم-دوجین حزب زیر عنوان سوسیالیست و کمونیست، از هر نوع و تیره‌اش، در پهنهء فعالیت‌های سیاسی ایرانی‌ها عرضه می‌شود، ترجمهء این مقاله به راستی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

به باور من، متأسفانه تمامی این احزاب مدعی سوسیالیسم و کمونیسم، در حقیقتِ امر و در پهنهء عمل سیاسی هیچ گونه ارتباطی با واقعیت یک حزب انقلابی سوسیالیستی ندارند. البته، مراد این نیست که "نیت خیر" این دوستان سوء تعبیر گردد. بلکه، مسئله بر سر هویت اساسی و فقدان ارتباط ارگانیک این احزاب با زحمت‌کشان و طبقهء کارگر تمامی ملیت‌های ساکن در چارچوب مرزهای کشوری به اسم ایران است. بدون آن که بخواهم شرایط تاریخی را نادیده بگیرم، اما، این یک واقعیت عریان است که این احزاب در تمامیت-شان هیچ گونه تأثیر ملموسی بر روند اوضاع جاری، مبارزهء روزمره و طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان در داخل کشور نداشته و ندارند.

به هر حال، مقالهء دانکن هالس، به‌رغم ساده‌گی و عاری بودن از نقل قول‌های عریض و طویل از کلاسیک‌های مارکسیستی، اما، حاوی نکاتی است بسیار مهم پیرامون موضوعاتی که نزدیک به پنجاه سال پیش در بریتانیا مطرح بود. واقعیتِ غیر قابل انکار این

است که موضوعات و مسایل حاد آن روز را که وی در این مقاله به آن‌ها پرداخته، نه تنها امروزه عموماً به قوت خود باقی مانده‌اند، بلکه دامنه وسیع‌تری یافته و زاد-و-ولد نیز نموده‌اند.

اگرچه نویسنده این مقاله و مخاطبین وی در جامعه‌ای می‌زیستند که در آن دموکراسی بورژوازی حاکم بود، امری که جامعه ایران فرسنگ‌ها با آن فاصله دارد، اما، کماکان فکر می‌کنم که مطالعه بحث مطروحه در این مقاله کوتاه می‌تواند برای امروز ما نیز مفید افتد.

نیکو پوروزان

پاییز ۲۰۱۹

پیش به سوی ایجاد یک حزب
سوسیالیست انقلابی

سازمان‌دهی یک حزب سوسیالیست انقلابی

رخ‌دادهای چهل سال گذشته طبقه کارگر کشورهای غربی را به طور عمده از سنت‌های انقلابی سوسیالیستی جدا نموده است. نخستین وظیفه‌ای که در حال حاضر در پیش روی ما قرار دارد این است که یک بار دیگر بین این دو پیوند ایجاد کنیم. مبارزات پراکنده و محلی بسیاری پیرامون دست‌مزدها، شرایط کار، اجاره بها، آموزش، بهداشت و غیره در جریان است که نیاز به آن دارد که هماهنگ شده و در زیر پرچم یک جنبش مترقی و منسجم بر اساس یک استراتژی مدون در مسیر دگرگونی جامعه متحد گردد.

نیازی که امروز به شدت احساس می‌شود شکل دادن به قشری از کارگران، اعم از کارگران یدی و فکری، است که دارای ریشه‌های مستحکمی در میان توده‌های کارگر بوده و از درک مشترکی پیرامون

ضرورت سوسیالیسم و راه‌های دستیابی به آن برخوردار باشند. واقعیت این است که این چنین لایه‌ای در دهه بیست [سده بیستم] در بریتانیا و در سطح بین‌المللی وجود داشت. این قشر آگاه طبقه کارگر در ابتدا توسط استالینیسیم و پس از آن در پرتو کنش-و-واکنشی پیچیده میان استالینیسیم، فاشیسم، و رفرمیسم-نو از هم پاشیده شده و باعث گردید که سنت‌های اصیل سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته به درجهء باورهای حاشیه‌ای تنزل یابد. به موازات عروج دوباره سنت‌های اصیل سوسیالیستی در سطح جامعه، اختلافات کهن نیز از نو جان می‌گیرند. بدین منوال است که مسئله سرشت سازمان سوسیالیستی بار دیگر به عنوان یک معضل مطرح می‌شود.

به استثناء برخی از آنارشیست‌های ناب، باور به ضرورت یک سازمان مبارز سوسیالیستی در میان جریان‌های چپ عموماً امری پذیرفته شده است. اما، مسئله مورد اختلاف بر سر چگونگی و نوع آن است. یکی از نقطه نظرهایی که به ویژه در میان دانشجویان و کارگران جوان که به تازه‌گی رادیکال شده‌اند بسیار رواج دارد از آن آزاد-خواهان^۱ است. با عطف توجه به ماهیت آن، می‌توان گفت که این اصطلاح پوششی است که چندین گرایش متمایز را در بر می‌گیرد. وجه مشترک تمامی این گرایش‌ها، اما، اساساً در ضدیت‌شان با هر گونه فعالیت متمرکز و هماهنگ از یک سو و از سوی دیگر در سوءظن عمیق‌شان به هر آن چه که رنگ-و-بوی "رهبری" بدهد

^۱ libertarian

قرار دارد. بر اساس این نقطه نظر چیزی بیش از نوعی از اتحاد گل-و-گشاد میان گروه‌های کارگری ضرورتی نداشته و نمی‌تواند مطلوب باشد. آن چه که زیربنای این نگرش را شکل می‌دهد بر دو فرض استوار است: یکم این که گویا سازمان‌های متمرکز لاجرم در مسیر انحطاط بوروکراتیک فرو غلتیده؛ و دوم این که فعالیت‌های خودبخودی کارگران شرط لازم و کافی برای دستیابی به سوسیالیسم بوده و از این رو نیازی به سازماندهی نیست.

در مورد فرض نخست، در ظاهر امر، شواهد و مدارک به نظر فراوان می‌رسد. حزب‌های سوسیال-دموکراتیک صاحب نام در سال‌های آغازین سده بیستم به عنوان نمونه‌ای آموزنده در این زمینه مطرح می‌شوند. از جمله، این سوسیال دموکراسی آلمان بود که مصالح لازم را جهت فرمول‌بندی نظریه "قانون خدشه-ناپذیر سلطه‌ی اُلیگارش‌ی (یا نخبه‌گان)" در اختیار روبرت میشلز^۲ نهاد. احزاب کمونیستی که خود به خاطر این ایجاد شده بودند که تا در وهله نخست کارگران به لحاظ سیاسی آگاه را از حیطة نفوذ بوروکراسی‌های سوسیال-دموکراتیکِ محافظه‌کار خارج سازند، در نهایت خود به آن چنان درجه‌ای بوروکراتیزه و قدرت‌مدار شدند که پیش‌تر از آن در میان احزاب کارگری حتا در تصور هم نمی‌گنجید. از آن گذشته، سازمان‌های وسیع پایه‌ای، یعنی اتحادیه‌های صنفی، نیز فارغ از آب-و-رنگِ

جامعه-شناس و انارکو-سندیکالیست آلمانی-ایتالیایی که این نظریه را Robert Michels^۲ مطرح ساخت که نفس وجود تشکیلات سرانجامی جز حاکمیت نخبه‌گان (حاکمیت الیگارشیک) نخواهد داشت. خود وی البته بعدها به عنوان ایدئولوگ فاشیسم به حزب فاشیست ایتالیا به رهبری بنیتو موسولینی پیوست.

سیاسی رهبران‌شان، در همه جا به مثالی برای بوروکراتیزاسیون تبدیل شدند.

بر پایه این گونه شواهد است که برخی از آزاد-خواهان این گونه نتیجه گیری می‌کنند که گویا واژه حزب سوسیالیست انقلابی فی نفسه یک اصطلاح متناقض است. البته، آنارکو-سندیکالیست‌ها هم به طور سنتی دارای چنین موضعی بوده‌اند. این دسته عموماً می‌پذیرند که یک حزب، چنان چه شرایط مناسب باشد، ممکن است که بتواند از افتادن به آغوش صاحبان قدرت و نفوذ پرهیز کند. اما، در ادامه بحث گفته می‌شود که در درون ساختار چنین حزبی، که بنا به تعریف بوروکراتیک است، وجود یک گروه حاکم جدید در شکل جنینی‌اش امری مطلقاً اجتناب ناپذیر بوده، و اگر که چنین حزبی موفق شود چیزی جز یک جامعه استثماری تازه را نخواهد آفرید. برای اثبات این نکته، تجربه احزاب استالینیستی که به طور عمده در اروپای شرقی به قدرت رسیدند به عنوان شاهد ارایه می‌شود.

موجه‌نمایی این گونه نقطه نظرات به طور عمده از سرشت قویاً آبستره و از این رو عام آن‌ها ناشی می‌شود. البته، منصفانه نخواهد بود اگر که این‌ها را همانند جریان مُدِ روز "میمون عربیان"^۳ بنامیم، اما، بی‌شک تشابهاتی را می‌توان در جاذبه‌های روان‌شناختی آن‌ها تشخیص داد. نویسنده‌هایی هم‌چون دزموند موریس^۴ و رابرت آردری^۵ با رنج و

^۳ Naked apery

^۴ Desmond Morris جانورشناس و رفتارشناس بریتانیایی.

^۵ Robert Ardrey مردم‌شناس و نمایش‌نامه‌نویس آمریکایی.

تعب فراوان به کار پیچیده و دشوار بررسی و تحلیل جامعه‌های واقعی و تنازعات واقعی می‌پردازند که تا از به اصطلاح تغییر ناپذیری طبیعت انسان (یا حیوان) به "گریز ناپذیر بودن" این یا آن مسئله مشخص برسند. طرز تفکر آزاد-خواهان نیز دقیقاً به همین منوال است؛ یعنی که از ایده‌های بسیار کلی در باره به اصطلاح بدی‌های یک تشکیلات رسمی به نتایج بسیار مشخص می‌رسند، بدون آن که به خود هیچ زحمتی را برای بررسی و تحقیق پیرامون سیر حوادث داده باشند. از این روست که استالینسم به عنوان نتیجه "اجتناب ناپذیر" جانب‌داری لنین از یک حزب متمرکز قلمداد می‌شود. در این راستاست که چند ایده کلی و مشتق از به اصطلاح "حقایق جهانشمول" که به ساده‌گی در عرض نیم ساعت سر-هم-بندی می‌شود، به جای ابزار جدی تئوریک می‌نشینند. از آن جا که جهان واقعی بسیار پیچیده و تو-در-توست، از این رو دسترسی به عناصر یک بینش اجتماعی از پیش آماده بسیار اطمینان بخش خواهد بود. اما، با کمال تأسف باید افزود که این چنین به اصطلاح بینش اجتماعی حاضر-آماده‌ای عمیقاً گمراه کننده نیز هست.

این معادله که "تشکیلات متمرکز مساوی است با بوروکراسی مساوی است با انحطاط" در حقیقت چیزی جز روایتی سکولار از افسانه گناه نخستین آدم و حوا نیست. این افسانه نیز همانند پیش-نمونه‌اش به نتایج عمیقاً ارتجاعی راه می‌برد. زیرا که در واقع امر معادله مزبور چنان چه به دقت به آن بنگریم حاکی از این است که گویا کارگران فاقد توانایی لازم جهت هدایت دموکراتیک و دسته-جمعی سازمان-

های خود می‌باشند. در این که می‌توان بر موارد بسیاری انگشت نهاد که گویای حقانیت مورد فوق هستند هیچ تردیدی نیست، اما اگر که بخواهیم بر اساس آن ادعا کنیم که این قضیه همواره و حتماً و لزوماً درست است مثل این است که بگوییم که سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست زیرا که دموکراسی، در مفهوم واقعی آن، ناممکن است.

نتیجه‌گیری نظریه-پردازان اجتماعی "نئو-ماکیاولی" در اوایل سده بیستم دقیقاً این چنین بود، برداشتی که هم اکنون به طور عمیقی در جامعه‌شناسی آکادمیک مدرن جا خوش نموده است. این برداشت، در عین حال، در بنیاد نظریه سوسیال دموکراتیک مدرن نیز قرار گرفته است. البته، سوسیالیست‌های آزاد-خواه در این مقوله نمی‌گنجند. اساس مواضع این‌ها در واقع بر رد این کلیشه کهنه تکراری استوار است که گویا وجود نخبه‌گان و توده‌ها، رهبران و فرمان‌برداران، حاکمان و زیردستان همواره ضروری است. اما، در رویکردشان به مسئله سازمان‌دهی دقیقاً به نتیجه‌ای می‌رسند که دقیقاً در تضاد با آن چه که ادعا می‌کنند قرار می‌گیرد، صرفاً به این دلیل ساده که سازمان‌های رسمی از رخساره‌های اساسی هر جامعه پیچیده‌ای محسوب می‌شوند.

حقیقت امر این است که بحثی مفید پیرامون مسایل گریبان‌گیر یک سازمان سوسیالیستی با کلی‌بافی‌های به اصطلاح "جهان‌شمول" نا-میسر است. تشکیلات در خلاء به سر نمی‌برند. هر تشکیلاتی متشکل از انسان‌های واقعی در شرایط مشخص تاریخی است که

تلاش می‌کند تا با اتکاء به تعداد محدودی از گزینه‌هایی که در دسترس است به حل مسایل واقعی بپردازد. هنگامی که این گونه ملاحظات کاملاً بدیهی آن چنان که درخور است در نظر گرفته نشوند، آن گاه بحث پیرامون تشکیلات به بی‌راهه کشانده می‌شود. این نکته به ویژه در مورد جدال پیرامون منشاء استالینیسیم کاملاً روشن است.

در نزد بسیاری از آزاد-خواهان این باور که بالشویسم پدر استالینیسیم بود از آیات مُنزل به حساب می‌آید که هر گونه تردید در مورد آن کفر محسوب می‌شود. صد البته، اکثریت بزرگی از نویسندگان سوسیال دموکرات، لیبرال، و محافظه‌کار نیز دقیقاً از همین دیدگاه برخوردارند. در این جا باید به این نکته نیز اشاره نمود که اگر بخواهیم به این قضیه در مفهوم صوری ناب آن بنگریم، در این که بوروکراسی استالینیستی از متن حزب بالشویک بیرون آمده است جای هیچ گونه مناقشه‌ای نیست. اما، واقعیت این است که این گونه رویکرد راه به جایی نخواهد برد. یعنی اگر بخواهیم به این سیاق به مسئله بنگریم آن گاه می‌توان گفت که عیسی مسیح هم پدر دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیا بوده و آبراهام لینکن نیز بنیان‌گذار امپریالیسم ایالات متحده است. اما، امیدوارم که کسی انتظار نداشته باشد که این چنین اظهاراتی به نتایج مفیدی راه برد. بنابراین، پرسش این است که چرا و چگونه استالینیسیم ظهور نموده و در این روند ساختار حزب بالشویک چه نقشی ایفا نموده است.

دنیل کوهن-بندیت^۶ در کتاب خویش زیر عنوان کمونیسم منسوخ^۷ به این پرسش پرداخته است که در این باره بسیار روشن‌گر است. وی در آغاز می‌خواهد نشان دهد که "بالشویک‌ها نه تنها انقلاب روسیه را به پیش نبردند بلکه مستقیماً مسئول باز داشتن توده‌ها از تداوم مبارزه در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بوده، و در نهایت نیز همان آن‌ها بودند که انقلاب را به یک ضد-انقلاب بوروکراتیک تبدیل نمودند - در هر دو مورد نیز دقیقاً سرشت حزب، ساختار و ایدئولوژی آن نقش داشت."

نکته نخستی که وی مطرح ساخته ربطی به این جای بحث نداشته و بعداً به آن خواهیم پرداخت. نکته دوم، اما، با اتکاء به نقل قول‌هایی بسط داده شده که وی به شیوه مطلوب خویش آن‌ها را در کنار هم چیده تا بتواند به گمان خویش سوءنیت حساب شده لنین و تروتسکی را اثبات کند. وی در ابتدا به درستی نشان می‌دهد که در سال ۱۹۱۷ لنین خواهان کنترل بنگاه‌های صنعتی و بازرگانی به دست کمیته‌های انتخابی کارگران بوده، اما کمی بعد در سال ۱۹۱۸ با حرارت تمام به دفاع از مدیریت فردی پرداخت؛ و این که تروتسکی در سال ۱۹۲۰ به میلیناریزه کردن نیروی کار فراخوان داده بود، و این که سرکوب قیام کرونشتات در سال ۱۹۲۱ نقطه عطفی بود در روندی که طی آن طبقه کارگر روسیه قدرت را از دست داد. آن چیزی که در روایت کوهن-بندیت از این رخدادها واقعاً شگفتی آور است نادیده گرفتن

^۶ آثارشیرست رادیکال فرانسوی-آلمانی و از رهبران دانشجویی در Daniel Cohen-Bendit^۶ در اواخر دهه شصت بود که در جنبش دانشجویی در ۱۹۶۸ در فرانسه فعال بود. وی بعدها به جنبش سبزهای آلمان پیوست.

^۷ Obsolete Communism

کامل شرایطی است که این رخدادها در آن به وقوع پیوستند. ظاهراً فاکتورهایی نظیر ویرانی‌های ناشی از جنگ [جهانی اول] و جنگ داخلی، فلاکت صنایع روسیه، و فروپاشی طبقه کارگر روسیه، هیچ کدام نمی‌توانست تأثیری بر مقصد نهایی داشته باشد. اگر چه وی به طور مختصر به این نکته که روسیه یک کشور عقب‌مانده بود و به واسطه شکست انقلاب در آلمان منزوی شده بود اشاره می‌کند، اما، در ادامه به ما هشدار می‌دهد که گویا "وجود این فاکتورهای عام به هیچ روی نمی‌تواند توجیه‌گر چرخش‌های مشخصی باشد که در مسیر [انقلاب] صورت گرفت."

امروزه معمولاً فرض بر این است که میان چگونگی و سطح تولید نیازهای اساسی زنده‌گی از یک سو و از سوی دیگر اقسام سازمان‌های اجتماعی ممکن در هر مرحله مشخص تاریخی ارتباط وجود دارد. باید اقرار نمود که لزوم چنین رابطه‌ای می‌تواند بدیاری بسیار بزرگی تلقی شود. زیرا که در صورت عدم لزوم چنین رابطه‌ای نوع بشر می‌توانست با یک جهش بزرگ مستقیماً از عصر حجر به مرحله سوسیالیسم گام نهد.

اما، اگر بپذیریم که صنایع پیش‌رفته در سطح بالا به همراه نیروی کار بسیار مولد یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای نیل به سوسیالیسم است، آن گاه برخی از این "فاکتورهای عامی" که کوهن-بندیت آن‌ها را به طور سرسری بی-ارتباط دانسته، ناگهان اهمیت خاصی می‌یابند. روسیه در زمان انقلاب صرفاً یک کشور عقب‌مانده نبود. با

توجه به شاخص‌های کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته آن زمان، کشور روسیه در حقیقت به شدت عقب‌مانده بود. برای نمونه، در زمان وقوع انقلاب، نزدیک به هشتاد درصد کل جمعیت کشور هنوز به فعالیت‌های کشاورزی اشتغال داشتند، در حالی که این رقم در بریتانیا تقریباً پنج درصد نیروی کار را شامل می‌شد. بر پایه بررسی اقتصاددان بریتانیایی، کالن کلارک^۸، درآمد سرانه اشخاص شاغل در سال ۱۹۱۳ در روسیه به میزان ۳۰۶ واحد تخمین زده می‌شود، در حالی که این رقم در همان سال در بریتانیا معادل ۱۰۷۱ بود. در واقع، بنا به محاسبات کلارک، درآمد سرانه در بریتانیا در سال ۱۶۸۸ به میزان ۳۷۰ واحد برآورد می‌شود که از درآمد سرانه در روسیه ۱۹۱۳ نیز بیشتر بود. تردیدی نیست که میزان خطا در این گونه محاسبه‌ها می‌تواند بسیار بالا باشد. اما، حتی اگر که بالاترین میزان خطا هم در این محاسبه‌ها در نظر گرفته شود، احتمال این که روسیه اوایل سده بیستم بتواند بی‌درنگ به یک جامعه آزاد تبدیل گردد به واقع بسیار ناچیز بود. این که حیات آدمی تنها به خوردن و خوراک نیست حرف کاملاً درستی است. میراث فرهنگی نیز در حیات بشر واجد اهمیت است، از این رو نباید نادیده گرفت که بربریسم تزاری بخشی از میراث فرهنگی روسیه زمان انقلاب را تشکیل می‌داد. از این رو، جای شگفتی نیست که سوسیالیسم برای روسیه ایزوله آن روز در دستور کار هیچ کدام از جنبش‌های مارکسیستی پیش از

^۸ Colin Clark اقتصاددان و آمارشناس بریتانیایی-استرالیایی که از پیشروان استفاده از شاخص تولید ناخالص ملی به عنوان مبنایی برای بررسی اقتصادهای ملی بود.

انقلاب قرار نداشت، و به جاست که گفته شود که نارودنیک‌ها تنها گروهی بودند که چنین توهمی را در سر داشتند.

با این وجود، وضعیت اقتصادی روسیه در سال ۱۹۱۳ هر اندازه هم که فلاکت‌بار بوده، اما در مقایسه با آن چه که قرار بود از راه برسد رونق به حساب می‌آمد. جنگ [جهانی اول]، انقلاب، جنگ داخلی، و دخالت خارجی در مجموع دستگاه تولیدی کشور را به کلی در هم ریخت. در پایان ماه مه ۱۹۱۹ سطح تولید صنایع روسیه به ده درصد کل ظرفیت‌اش کاهش یافته بود.^۹ تا پایان همان سال، در کشوری که وسایط نقلیه موتوری عملاً وجود نداشت، نزدیک به هشتاد درصد کل خطوط آهن از رده خارج شده بود. سطح تولید کالاهای کارخانه‌ای تا پایان سال ۱۹۲۰ به شدت کاهش یافته و به سیزده درصد میزان مشابه آن در سال ۱۹۱۳ رسیده بود.

این وضعیت تأثیر بسیار مخربی بر طبقه کارگر داشت. در دسامبر ۱۹۱۸، تعداد کارگران در پتروگراد نسبت به دو سال پیش از آن به نصف رسیده بود. در فاصله اکتبر ۱۹۱۷ تا دسامبر ۱۹۲۰ شهر پتروگراد ۳۷/۵ درصد از جمعیت‌اش را از دست داده بود. در مدت زمان مشابه ۴۴/۵ درصد از کل جمعیت شهر مسکو نیز از میان رفته بود.

^۹ This figure and those following are taken from E. H. Carr, *The Bolshevik Revolution*, ۱۹۱۷-۱۹۲۳, Vol. ۲, (London: Pelican, ۱۹۷۱), ۱۹۷-۹۸.

تعداد کارگران صنعتی در زمان وقوع انقلاب به بیش از سه میلیون نفر بالغ می‌شد. این تعداد در سال ۱۹۲۱ به یک میلیون و دویست و پنج هزار نفر کاهش یافته بود. طبقه کارگر روسیه برای فرار از قحطی به روستاها می‌گریخت. و آن هم چه روستاهایی! جنگ، قحطی، حصبه، مصادره به زور سرنیزه توسط هر دو ارتش سرخ و سفید، فقدان ابتدایی‌ترین کالاها هم چون کبریت، روغن چراغ، و نخ واقعیت جامعه روسیه در ۲۱-۱۹۲۰ بود. به گفته تروتسکی حتّاً آدم-خواری نیز از برخی از ولایات گزارش شده بود.

در تحت چنین شرایط مبرمی بود که حزب بالشویک اقدام به اعمال حاکمیت خویش به نیابت از طبقه کارگرِ تار-و-مار شده و ناتوان روسیه نمود، طبقه کارگری که خود بخش بسیار کوچکی از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. دستگاه رو به رشد دیوان-سالاری حزبی نیز از درون به طور فزاینده‌ای اعضای حزب را از هر گونه نظارت و کنترل مؤثر دور می‌ساخت. این رفتار حزب مطلقاً قابل دفاع نیست، اما این پنداشت که تأثیر شرایط موجود آن روز بر روند تحولات بسا بیشتر از تأثیر مقوله‌هایی نظیر "سرشت، ساختار، و ایدئولوژی" حزب بوده پنداشتی کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. در واقع امر، رژیم حزبی در دوره مذکور به طرز حیرت‌انگیزی لیبرال بود.

ویکتور سرژ^{۱۰}، کمونیستی با گرایش قویاً آزاد-خواهانه، از شاهدان عینی انقلاب روسیه و کسی که خود نیز در آن شرکت جسته بود، چکیده‌ی مطلب را به بهترین وجهی بیان نموده است. او می‌نویسد: "مکرراً گفته شده است که 'درخت استالینسم در بالشویسم از همان آغازش جوانه زده بود'. بسیار خوب، من به این گفته اعتراضی نمی‌کنم. اما، در این باره لازم است که فقط به یک نکته اشاره نمود و آن این که بالشویسم جوانه‌های بسیار دیگری را نیز در خود به همراه داشت - در واقع انبوهی از جوانه‌های دیگر - و تمامی آن‌هایی که دوران شور انقلابی سال‌های اول نخستین انقلاب پیروزمند را تجربه نمودند، نباید و نمی‌توانند این حقیقت را فراموش کنند. آیا رواست که یک انسان را پس از مرگ‌اش بر اساس میکروب‌هایی که به دنبال کالبد-شکافی در جسدش پیدا شده، میکروب‌هایی که چه بسا از زمان تولدش به همراه داشته، قضاوت نمود؟"^{۱۱} با توجه به

^{۱۰} Victor Kibalchich در یک خانواده انقلابی روسی-لهستانی در سال ۱۸۹۰ در بلژیک به دنیا آمد. وی که بعدها اسم‌اش را به Serge تغییر داد، در فرانسه به آناشیت‌ها پیوست. در سال ۱۹۱۹ به روسیه رفته و به بالشویک‌ها پیوست. پس از مرگ لنین و به قدرت رسیدن استالین، وی نیز مانند بسیاری دیگر از انقلابیون تحت تعقیب پلیس قرار گرفت و دو بار به زندان افتاد. دومین بار (۱۹۳۳) وی به شهر دور افتاده اورنبرگ در منطقه اورال فرستاده شد تا دوران زندان را بگذراند. در حالی که در این دوران بسیاری از مخالفین چپ اعدام شده بودند، وی به خاطر اعتراضات گسترده از سوی سیاست‌مداران برجسته در فرانسه، بلژیک، و اسپانیا زنده ماند و نهایتاً استالین در سال ۱۹۳۶ به آزادی وی رضایت داد. او پس از آزادی از زندان توانست به خاطر نفوذ یکی از سوسیالیست‌های بلژیکی از این کشور اجازه اقامت بگیرد. وی که بعداً به فرانسه رفته بود، پس از اشغال این کشور به توسط آلمان نازی، به مکزیک گریخت و در همان جا بود که در هفدهم نوامبر سال ۱۹۴۷ بر اثر سکته قلبی درگذشت. کتاب وی با عنوان "سال اول انقلاب روسیه"^{۱۱} (Year One of Russian Revolution) از بهترین آثار وی به شمار می‌رود. (م)

^{۱۱} نویسنده برای این نقل قول منبعی را ذکر نمی‌کند. اما به نظر می‌رسد که این نقل قول از کتاب ویکتور سرژ با عنوان "از لنین تا استالین" گرفته شده باشد. (م)

وضعیت آن روز روسیه به عنوان یک کشور بسیار عقب مانده، این که کدام یک از آن جوانه‌ها می‌توانست رشد نموده و کدام یک را کد بماند، به عبارت دیگر، از چندین برآمد بالقوه کدام یک می‌توانست تحقق بیابد، بیش از هر چیز دیگری به شرایط بین‌المللی آن روز بستگی داشت.

کسب قدرت سیاسی توسط بالشویک‌ها در واقع بر بستر وجود شرایط مناسب جهت یک انقلاب سراسری در اروپا به انجام رسید. فرض بر این بود که گویا جنبش‌های انقلابی اروپای آن روز به اندازه کافی قدرت داشتند که قیصر آلمان، امپراتور اتریش، سلطان عثمانی، و تزار روسیه را هم زمان سرنگون سازند. این گونه فرض می‌شد که گویا توان این جنبش‌ها برای ممانعت از هر گونه تجاوز سنگین و دیرپای خارجی در راستای سرنگون ساختن دولت شوراها بسنده بود. علاوه بر آن، وجود اختلافات داخلی میان قدرت‌های متجاوز نیز هم زمان به این امید دامن می‌زد که وجود این چنین اختلافاتی قطعاً مزید بر علت شده و در روند ممانعت از تجاوز می‌تواند به عنوان کمک مؤثری به حساب آید. اما، همان گونه که به خوبی می‌دانیم واقعیت بر این فرضیه‌ها خط بطلان کشید. تمامی این جنبش‌ها یا در نطفه خفه شده و یا این که پیش از دستیابی به تحول حیاتی مورد نیاز، یعنی به دست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر در یک یا دو کشور پیش‌رفته، به کل سرکوب شدند. با توجه به داده‌های تاریخی، به نظر می‌رسد که شکست انقلاب آلمان در ۱۹-۱۹۱۸ برای پشت سر نهادن جمهوری سرمایه‌داری-دموکراتیک، شکستی تعیین کننده بوده باشد.

شکست اسپارتاکیست‌ها سرنوشت طبقه کارگر روسیه را رقم زد. زیرا که تنها کمک اقتصادی قابل ملاحظه از جانب یک اقتصاد پیش‌رفته، در عمل از جانب یک آلمان سوسیالیستی، می‌توانست مانع از روند فروپاشی طبقه کارگر روسیه گردد.

روند دگرذیسی آن چه که لنین در سال ۱۹۲۱ آن را "دولت کارگران و کشاورزان" نامید که "در زیر فشار بوروکراسی دفرمه شده است" به سرمایه‌داری دولتی توتالیتزر روندی بسیار پیچیده و طولانی بود. یکی از جنبه‌های اساسی روند این دگرذیسی از میان بردن تمامی جناح‌ها و گرایش‌های درونی حزب بالشویک بود. به نظر من این نکته ارتباطی تنگاتنگ با بحث کنونی داشته و پرداختن به آن می‌تواند در پیش‌برد بحث به ما یاری برساند. صرف از میان بردن گونه‌های مختلف مخالفین چپ و راست برای ضد-انقلاب کفایت نمی‌کرد. برای آن که طبقه حاکم نوپا بتواند مواضع خویش را تحکیم نموده و "انقلاب را به یک ضد-انقلاب بوروکراتیک تبدیل نماید" حذف اکثریت کادرهای اولیه استالینیست یک گام اساسی برای ضد-انقلاب به شمار می‌رفت.

تا سال ۱۹۳۴، سالی که کنگره هفدهم حزب برگزار می‌شد، اپوزسیون علنی در حزب به طور کامل سرکوب شده بود. خروشچف در سال ۱۹۵۶ سرنوشت نمایندگان این کنگره را که اتفاقاً همگی استالینیست بودند افشاء ساخت. "از ۱۹۶۶ نماینده کنگره تعداد ۱۱۰۸ نفر دستگیر شده بودند ... از ۱۳۹ عضو و کاندیدای کمیته

مرکزی حزب که در کنگره انتخاب شده بودند نیز ۹۸ نفرشان، یعنی هفتاد درصد از کل کمیته مرکزی، دستگیر و تیرباران شدند." خلاصه، اکثریت وسیعی از تمامی کسانی که به نحوی از انحاء پیشینه‌ای یا ارتباطی با حزب بالشویک اولیه داشتند از میان برداشته شده و توسط اشخاصی جای‌گزین شدند که عاری از هر گونه "آلوده-گی" به ارتباط با جنبش طبقه کارگر بودند - در واقع، هشتاد درصد نمایندگان کنگره هفدهم را کسانی تشکیل می‌دادند که پس از سال ۱۹۲۱ به حزب پیوسته بودند.

این وقایع که تبعات بسیار دیرپا و عمیقی در پی داشتند حقایقی تاریخی هستند، ولی به طور کیفی از کم-و-کاستی‌های، خواه واقعی خواه موهومی، موجود در روال سازمانی حزب بالشویک متفاوت‌اند. هر فرضی به جز این به مثابه افتادن به دام اراده-باوری افراطی است که وجه مشترک بسیاری از آزاد-خواهان با مائوئیست‌ها هست.

به هیچ روی بخردانه نخواهد بود اگر که بخواهیم برای یافتن تازه-های معرفت تشکیلاتی کماکان در الگوی حزب بالشویک به کند-و-کاو پردازیم. اکنون و در شرایط کاملاً متفاوت سرمایه‌داری انتهای سده بیستم، هر گونه مجادله‌ای به نفع و یا بر علیه مواضع لینن در سال ۱۹۰۳ نه درست است نه غلط، بلکه کاملاً بی‌هوده است. "حزب پیشاهنگ گرای" برخی از فرقه‌های مائوئیستی و تروتسکیستی آن روی سکه آزاد-خواهی است. این هر دو گرایش بر پایه نگرشی به شدت انتزاعی و نادرست از واقعیت استوار است.

موضوع اختلاف در این جا بخشاً بر سر سودمند بودن یا نبودن هم-سنجی است. پُر واضح است که یک حزب سوسیالیست انقلابی، به یک معنا، الزاماً "پیش‌آهنگ" به حساب می‌آید. اما، مجادله پیرامون این که آیا ایدهء [پیش‌آهنگ] نخبه‌گرایی است یا نه، چیزی جز درگیر شدن در بحثی بی‌ثمر و عاری از محتوا نیست. جوهر نخبه‌گرایی در این ادعا نهفته است که گویا اختلافات قابل رویت در توانایی‌ها، سطح آگاهی، و تجربهء انسان‌ها در شرایط تغییر ناپذیر ژنتیک و یا اجتماعی ریشه داشته، و این که گویا توده‌های مردم از حاکمیت بر امور خویش، چه در حال و چه در آینده، عاجزند. هنگامی که موضع نخبه‌گرایی را ردّ می‌کنیم، در واقع می‌خواهیم بگوییم که تمامی تفاوت‌هایی که بدان‌ها اشاره شد ناشی از عواملی است که تغییر پذیرند. به عبارت دیگر، ردّ این موضع به هیچ روی به معنای انکار وجود چنین تفاوت-هایی نیست.

ایرادی که بر پافشاری بر سر ایدهء "حزب پیش‌آهنگ" وارد است در واقع این است که چنین ایده‌ای غالباً بخشی از یک جهان‌نگری منسوخ است که به جای پرداختن به مشکلات معاصر، آن‌ها را نادیده گذاشته، و در موارد افراطی، به یک آگاهی سیستماتیک کاذب، یک ایدئولوژی در مفهوم دقیق مارکسی کلمه، راه می‌برد.

واژهء پیش‌آهنگ حاکی از وجود یک بدنهء اصلی است که در کل در سمت-و-سوی واحدی در حرکت بوده و به قسمی از یک دیدگاه مشترک مُلهم بوده و برخوردار از یک آرمان مشترک است.

به عنوان مثال، توصیف تروتسکی از حزب کمونیست آلمان دهه‌ی بیست و اوایل دهه‌ی سی به مثابه‌ی پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر آلمان، توصیف کاملاً درستی بود. نه تنها حزب توانسته بود که آگاه‌ترین، فعال‌ترین، و خود-باورترین بخش از کارگران آلمان را به صفوف اعضاء خویش، که بالغ بر دویست-و-پنجاه هزار نفر می‌شد، جذب نماید، بلکه در عین حال در میان طبقه‌ی کارگری فعالیت می‌کرد که بخش وسیعی از آن برخی از عناصر بنیادین اندیشه‌ی مارکسیستی را پذیرفته، و در عین حال، و علی‌الخصوص بعد از سال ۱۹۲۹، رو-در-روی یک بحران عمیق اجتماعی قرار گرفته بود، بحرانی که حل آن اساساً در چارچوب جمهوری وایمار امکان‌پذیر نبود.

نحوه‌ی عمل کرد حزب [کمونیست آلمان] در آن شرایط خاص بی‌تردید اهمیت تعیین‌کننده داشت. آن چه که حزب [کمونیست آلمان] در آن شرایط انجام داد، یا این که در انجام آن قصور نمود، تأثیر به‌سزایی بر کل جهت‌گیری پی‌آیند تاریخ اروپا و جهان گذاشت. شکی نیست که تمامی بحث‌هایی که به‌طور دقیق و با جزئیات بسیار پیرامون تاکتیک، تئوری و تاریخ میان گروه‌های کمونیستی آن دوره در می‌گرفت، بحث‌هایی کاملاً بایسته و لازم بود. زیرا که در شرایط ویژه آن روز نیروی پیش‌آهنگ در مواضعی کاملاً تعیین‌کننده قرار گرفته بود. با به‌عاریت گرفتن استعاره‌ی جالب تروتسکی در این مورد، باید گفت که یک جا-به-جایی ریل راه آهن به دست سوزن‌بان به‌ساده‌گی می‌توانست جهت حرکت قطار سنگین جنبش کارگری آلمان را تغییر دهد.

امروز، اما، در شرایط کاملاً متفاوتی به سر می‌بریم. دیگر از آن قطار خبری نیست. نسل جدیدی از کارگران بسیار فعال و مستعد وجود دارد، اما، این نسل دیگر به جنبشی منسجم تعلق نداشته و محیطی که در آن به سر می‌برد دیگر آن محیطی نیست که ایده‌های بنیادین مارکسیستی در آن بارور باشد. در واقع، به نقطه‌ء آغاز عودت داده شده‌ایم. نه تنها پیش‌آهنگ خود در مفهوم واقعی‌اش به عنوان لایه‌ای از کارگران و روشنفکران انقلابی متشکل از میان رفته، بلکه هم چنین، سنت و محیطی که پیش‌آهنگ در آن از نفوذ و اعتبار برخوردار می‌شد نیز تخریب شده است. اگرچه، وسعت و نفوذ این سنت در بریتانیا هیچ‌گاه به اندازه‌ء آن در آلمان و فرانسه نبوده، اما در سال-های آغازین پاگیری حزب کمونیست واقعیتی بسنده داشت.

جان کلام در این است که چگونه می‌توان به روند بازآفرینی [پیش‌آهنگ]، که هم اکنون آغاز شده، جانی دوباره داد. آن گونه که گرامشی گفته بود، احتمالاً حرف درستی است اگر که بگوییم ساختن ژنرال‌ها دشوارتر از ایجاد یک ارتش است. اما، در این هم تردیدی نیست که ژنرال‌ها بدون وجود یک ارتش کاملاً بی‌اثرند، حتّاً اگر فرض کنیم که می‌توان آن‌ها را در خلاء آفرید. در حقیقت، "پیش‌آهنگ-گرایی" در اشکال افراطی‌اش چیزی جز کژراهه‌ء ایده-آلیستی در مارکسیسم نیست که به نگرشی اخلاق-گرایانه از مبارزه‌ء طبقاتی راه می‌برد. از این دیدگاه، کارگران به زنجیر کشیده شده و همواره آماده و مصمم هستند که مبارزه کنند، ولی همیشه توسط رهبران فاسد و مرتجع به آن‌ها خیانت می‌شود. البته، از این نظر

رهبران "چپ" در زمره خبیث‌ترین‌ها به شمار می‌روند زیرا که گویا با پنهان ساختن نیت پلیدشان در لفافه عبارت-پردازی‌های رادیکال مترصدند که تا در اولین فرصت مناسب دست به خیانت بزنند.

شکی نیست که چنین چیزهایی به واقع اتفاق می‌افتد. فساد به معنای واقعی‌اش در جنبش کارگری بریتانیا امری ناشناخته نبوده، و در حقیقت در اشکال مخفیانه‌ترش کاملاً رایج است. اما، عمیقاً کوتاه-بینانه خواهد بود اگر که بخواهیم فرض کنیم که تاریخ بریتانیای پس از جنگ را می‌توان صرفاً در ارتباط با "خیانت" توضیح داد. هم چنین، بسیار ابلهانه است اگر که پنداشته شود که به تنها چیزی که نیاز داریم گویا که "ایجاد یک رهبری جدید" پیرامون این یا آن فرقه و ارایه آن به عنوان آلترناتیو به کارگران مشتاقی است که از قرار تا کنون بی‌صبرانه در انتظار این چنین اقدامی از سوی ما نشسته بوده‌اند.

واقعیت، اما، بسیار پیچیده‌تر از این است. عناصر اولیه رهبری طبقه کارگر پیشاپیش موجود است. فعالین کارگری و مبارزینی که به طور عملی فعالیت تشکلهای طبقه کارگر را در صحن کارخانه در روال کار روزانه اداره می‌کنند در واقع رهبری در مفهوم عملی آن هستند. این واقعیت که این رهبران کم-و-بیش تحت نفوذ ایده‌های رفرمیستی و یا استالینیستی قرار دارند را نباید زیر عنوان خیانت توضیح داد. این واقعیت را تنها می‌توان، در بدو امر، در ارتباط با سطح تجارب مبارزاتی آن‌ها و سپس در فقدان یک گرایش اصیل سوسیالیستی معتبر و واقع-گرا توضیح داد.

نکته اول سرنوشت‌ساز بوده است. در طی بیست و چند سال گذشته شاهد موفقیت سیاست‌های سازش‌کارانه و رفرمیستی در اغلب کشورهای از نظر اقتصادی پیش‌رفته بوده‌ایم. اگر چه این سیاست‌ها برای همه و در تمامی موارد موفق نبوده است، اما موفقیت‌اش در حدی بوده که توانسته است این توهم گسترده را بیافریند که گویا رفرمیسم یک برنامه عملی مناسب و مورد قبول است.

به موازات تغییراتی که در شرایط موجود رخ می‌دهد نکته دوم به شکل فزاینده‌ای اهمیت می‌یابد. در این شرایط است که تأکید بیش از اندازه بر سر ایده پیش‌آهنگ می‌تواند خود به یک مانع واقعی در فرآیند شکل‌گیری پیوندی دوباره میان سنت و فعالین [کارگری] تبدیل گردد.

یکی از جنبه‌های منفی در رویکردی که همه چیز را بر پایه نظریه "رهبران خائن" ارزیابی می‌کند، این است که پاسخ به تمامی پرسش‌ها از پیش معلوم فرض گرفته می‌شود. از این قرار، مجموعه این پاسخ‌ها در یک برنامه قطعی و نهایی جمع‌آوری شده است. وظیفه خطیر حفظ و حراست از منزه ماندن این برنامه از هر گونه ناخالصی نیز در زمره وظایف اصلی تنها معدودی از افراد منتخب قرار دارد. در این گونه نگرش، ایده‌هایی از این دست که ممکن است که با مسایل تازه‌ای رو-به-رو شد که نیاز به راه‌حل‌های نوین داشته باشد، و یا این که آموختن از رفقای کارگر به همان اندازه آموزش دادن به آن‌ها ضرورت دارد، به هیچ وجه ایده‌های خوش‌آیندی

نیستند. از این زاویه، دانش همگانی به جای آن که به تشکیلات تعلق داشته باشد، بیشتر به افراد اختصاص دارد. این جاست که باید گفته شود که میزان معینی از تواضع، انعطاف‌پذیری، و آگاهی داشتن به محدودیت‌های موجود امری مطلقاً ضروری است.

کاملاً بدیهی است که مثلاً برنامه‌ای که در سال ۱۹۳۸ تدوین شده باشد، بسیار نامحتمل است که این چنین برنامه‌ای بتواند راه‌حل جامعی را برای مسایل مورد ابتلا در دههٔ هفتاد در بر داشته باشد. تردیدی در این نیست که در روند بازآفرینی یک جنبش سوسیالیستی توانمند، باید که بسیاری از ایده‌های کهن را مورد جرح و-تعدیل قرار داد. واقعیت این است که ایده‌ها، منظوم ایده‌های مفید است، ایده-هایی که دارای کاربرد می‌باشند، به نوعی با واقعیات موجود رابطه دارند، و شاید بی‌نیاز از گفتن باشد که واقعیات دنیایی که ما در آن فعال هستیم با آهنگی بی‌نظیر در حال تغییر به سر می‌برند.

در واقع امر، تدوین برنامه، به مفهوم بیانیه‌ای دقیق از اهداف حداقل و کوتاه مدت و تاکتیک‌های جنبش در تمامی حوزه‌های مهم، پروسه‌ای است که از روند تکوین خود جنبش جدایی‌ناپذیر است. شرکت جستن شمار وسیعی از افرادی که خود فعالانه در این حوزه‌ها درگیر هستند یک پیش-شرط اساسی در این پروسه محسوب می‌شود. وظیفهٔ سوسیالیست‌ها این است که با کاربست تئوری و اهداف انقلابی و پیوند دادن آن به مسایل نظری و تجارب عملی مبارزین بتوانند به طرحی دست یابند که هم راهنمای عمل بوده و در عین

حال به مثابه سکوی پرشی برای پیش‌رفت‌های آتی به کار گرفته شود. این چنین برنامه‌ای زمانی می‌تواند مفهوم واقعی داشته باشد که عملاً فعالیت‌های کنش‌گران را هدایت نموده و خود در بوته عمل و در صورت تغییر شرایط عینی متناسباً جرح و-تعدیل شود. این مفهوم واقعی "مبارزه برای برنامه" است که غالباً به بت‌واره بدل می‌شود.

در مورد انترناسیونالیسم نیز ملاحظات مشابهی را می‌توان در نظر گرفت. انترناسیونالیسم، به مفهوم پذیرفتن منافع مشترک درازمدت کارگران در هر کجا و قبول ارجحیت این منافع بر هر گونه ملاحظات فرقه‌ای و ملی یکی از پایه‌های سوسیالیسم است. امروزه، به واسطه قدرت و نفوذ روزافزون سرمایه بزرگ فراملی، اهمیت این قضیه بیش از پیش آشکار شده است. تشکیلات سوسیالیستی ملی به معنای ناباش نمی‌تواند وجود داشته باشد. در واقع، این یکی از محسنات گروه‌بندی‌های تروتسکیستی است که بر این حقیقت پایه‌ای بدون هیچ‌گونه تزلزلی همواره پافشاری نموده‌اند.

متأسفانه، اما، نتیجه‌گیری از این حقیقت پایه‌ای که گویا "باید از انترناسیونال آغاز نمود" نمونه دیگری از تأثیر مخرب و انحرافی تمرکز بیش از حد بر امر "رهبری" است. این که گفته شود که گویا یک "انترناسیونال" خارج از محدوده چند گروه‌بندی سکتاریستی در کشورهای مختلف وجود دارد به واقع افسانه‌ای بیش نیست. این افسانه بسیار مضر است، زیرا به تجربه ثابت شده است که منجر به توهم خود-بزرگ-بینی شده و سبب می‌شود که تا از زیر بار مسئولیت

مسایل اصلی شانهِ خالی کنیم. در این مورد یک نگاه به شرایط مضحکی که اکنون وجود دارد بسنده است. دستِ کم سه گروه وجود دارند که هر کدامشان مدعی‌اند که متولی بر حق انترناسیونال چهارم بوده و همانند پاپ‌های قرون وسطی بر علیه رقبای خود رديه نوشته و فتوا صادر می‌کنند. به نظر من، همین کافی است که ورشکستگی پیش‌آهنگ-گرایی افراطی را در پهنهء بین‌المللی به خوبی به نمایش بگذارد.

تنها راه ایجاد یک جریان واقعی از انترناسیونالیسم (امری که بدون آن هر گونه سخنی پیرامون انترناسیونال جز خود-فریبی چیز دیگری نخواهد بود) برقرار نمودن ارتباط و هم‌سویی میان مبارزات مشخص و روزمرهء کارگران در یک کشور با مبارزهء کارگران در کشورهای دیگر است: مثلاً، ایجاد ارتباط میان مبارزهء کارگران کارخانهء ماشین‌سازی فورد در بریتانیا و آلمان، و یا مبارزهء کارگران بارانداز در لندن و رُتردام، و غیره است. بدین معنا که باید از جایی آغاز نمود که چنین کارگرانی در آن جا وجود داشته باشند. چنین چیزی در وهلهء نخست نیازمند آن است که تمامی ایده‌های پُر-طمطراق نظیر "رهبری انترناسیونال"، "کنگره‌های جهانی" و امثالهم را به دور بریزیم، و به جای آن وظیفهء دشوار تبلیغات و ایجاد جوش-و-خروش را در کشور خود به دوش گرفته و به همراه آن به ایجاد کانال‌های ارتباط انترناسیونالیستی بپردازیم؛ فعالیتی که اگرچه در ابتدا بسیار محدود خواهد بود، اما، برای کارگران پیش‌رو در بیرون از محیط سکتاریستی اهمیت بسیار خواهد داشت.

اگرچه، گردهمایی، تبادل نظر و بحث‌های تئوریک میان گروه‌های کوچک سوسیالیستی در کشورهای مختلف حائز اهمیت است، اما، فراتر از هر چیزی ایجاد ارتباط میان گروه‌های مختلف کارگران اساسی‌ترین اقدام است. پیش‌شرط‌های لازم برای بازسازی انترناسیونال تنها زمانی به دست خواهد آمد که در وهله نخست امر ایجاد ارتباط میان گروه‌های کارگران در ابعادی وسیع به انجام رسیده باشد. شرایط حاضر بیشتر با دوره مارکس و انترناسیونال اول قابل مقایسه است تا با دوره لنین و انترناسیونال سوم. اما، باید به این نکته اکیداً توجه نمود که هیچ کدام از این دو برای زمان حاضر برنامه‌ای حاضر-آماده را به دست نمی‌دهند که تا بخواهیم آن را به طور مکانیکی پیاده کنیم.

البته، پس از آن که تمامی زواید و حواشی کنار زده شود، رگه‌ای با اهمیت از حقیقت در فراسنجی "پیش‌آهنگ" آشکار می‌گردد. این حقیقت ناظر بر پذیرش این امر است که در میان طبقه کارگر نابرابری شدیدی در سطح آگاهی، میزان اعتماد به نفس، و حجم تجربه و کنش‌گری وجود دارد. در واقع یک بخش بسیار کوچک و دائماً متغیری از طبقه کارگر به طور عملی در سازمان‌های توده‌ای موجود فعال است. بخش بزرگ‌تری از توده کارگر، اما، به طور گه-گاهی دست به فعالیت زده، در حالی که اکثریت بزرگی از کارگران تنها در شرایطی ویژه فعال می‌شوند. به علاوه، حتاً زمانی هم که شمار بزرگی از کارگران دست به فعالیتی، مثلاً اعتصاب، می‌زنند، اهداف این فعالیت‌ها به طور تئوریک کاملاً مقطعی و محدود است. در

این مورد شاید بتوان یک استثناء عمده را ذکر نمود و آن هم رأی دادن به یک حزب سیاسی در انتخابات است که ممکن است به یک معنا به عنوان حزب کارگران شناخته شود. حتّاً در مورد این استثناء نیز توجه به یک نکته بسیار مهم است و آن این که تقریباً یک-سوم از آحاد طبقه کارگر در تمامی انتخابات پس از جنگ دوم جهانی تا کنون به حزب محافظه کار^{۱۲} رأی داده‌اند.

برخی گفتن این گونه حقایق کاملاً مشهود را به عنوان خیانت و توهین به طبقه کارگر به حساب می‌آورند. در حالی که چنین گفته‌هایی نه تنها بیان واقعیات موجود بوده، بلکه هم چنین واقعیاتی است که جامعه طبقاتی سرمایه‌داری برای ادامه شکل به اصطلاح "دموکراتیک‌اش" بدان نیازمند است. حال اگر شمار وسیعی از مردم به طور مستقیم، دسته-جمعی و به شکلی مستمر به اقدام جهت تغییر وضعیت خویش دست زنند، در این مسیر نه تنها خود را تغییر می‌دهند، بلکه هم چنین باعث تضعیف پایه‌های نظام سرمایه‌داری در تمامیت‌اش می‌شوند. در وهله نخست، اهمیت یک حزب [سوسیالیستی] در این است که به پیش‌آهنگ واقعی، یعنی اقلیت پیش‌رو و آگاه طبقه کارگر نه فرقه‌ها و رهبران خود-خوانده، اعتماد به نفس و انسجام لازم را برای همراه نمودن توده‌ها می‌دهد. از این رو، هر گونه سخن گفتن از یک حزب [سوسیالیستی] که این بخش اقلیت از طبقه کارگر را به عنوان یکی از مؤلفه‌های عمده در ساختار خویش ادغام نکرده باشد کاملاً بی-اساس خواهد بود.

^{۱۲} در این جا مراد حزب محافظه کار انگلستان است.

مشکل بی تفاوتی را نیز باید دقیقاً در همین چارچوب بررسی نمود. همان گونه که غالباً بدان اشاره شده، مشکل بی تفاوت بودن ریشه در احساس ناتوانی، به عبارت دیگر، در احساس عدم توانمندی برای ایجاد هر گونه تغییر محسوسی در جریان امور دارد. رشد بی تفاوتی در میان توده‌های کارگر، افزایش مداوم "خصوصی-سازی"، و پشت کردن به دنیا به طور طبیعی در ارتباطی تنگاتنگ با شکست سیاست‌های رفرمیستی در تحقق آن چه که وعده داده شده بود و به طور هم زمان رشد روزافزون توان شرکت‌های سرمایه‌داری جهانی در اجتناب از مقررات "ملی" قرار دارد. به این دلیل هر زمان که یک آلترناتیو معتبر ارایه شود، بی تفاوتی به سرعت به ضد خود تبدیل می‌گردد.

چنین آلترناتیوی نمی‌تواند صرفاً در شکل مجموعه‌ای از افرادی که خود را متعهد به یک برنامه می‌دانند ظاهر شود. بلکه، این چنین آلترناتیوی ضرورتاً می‌باید که مرکزی برای آموزش و بحث متقابل، برای ارتقاء سطح تجربی کنش‌گران، و محلی برای در هم آمیزی تجربه و جهان‌بینی، و ایجاد پیوند میان کارگران یقه-سفید و روشن-فکران با ایده‌های سوسیالیسم علمی باشد. این آلترناتیو باید جایگزین نهادهای، مدارس مخصوص، دانش‌گاه‌ها، باشگاه‌ها و غیره باشد که طبقه حاکم با استفاده از آن سنت‌ها و نگرش عمومی‌اش را به خورد کادرهای‌اش داده و به آن‌ها وفاداری به خویش را تعلیم می‌دهد. در عین حال، این کار را باید به نحوی انجام داد که میان کارگران مبارز و توده‌ء کارگر جدایی نیافریند.

این بحث دیرینه پیرامون این پرسش که آیا آگاهی سوسیالیستی در درون طبقه کارگر به طور "خود-به-خودی" شکل می‌گیرد یا این که باید از "خارج" و توسط روشن‌فکران [به درون طبقه کارگر] آورده شود، پرسشی است که در شرایط مدرن کنونی مطلقاً بی-ارتباط است. این پرسش کاملاً نابجایی است زیرا که ابتدا وجود یک جهان-نگری کم-و-بیش مستقل طبقه کارگر را پیش-فرض گرفته و سپس این گونه می‌انگارد که گویا می‌توان چیزی را از خارج در آن تزریق نمود. ممکن است که پرسیده شود که جهان-نگری به طور نسبی همگن طبقه کارگر، که توسط نویسندگانی مانند هاگارت^{۱۳} به زیبایی توصیف شده، آیا هرگز آن گونه که معمولاً فرض گرفته شده، مستقل بوده است یا نه؟ اما، چه فایده که این چنین پرسشی به واسطه شکل گرفتن شرایط متفاوت اجتماعی و مهم‌تر از آن به واسطه وجود رسانه‌های همه‌گانی، اکنون از حیات ساقط شده است. بحث بر سر این که باید ایده‌ها را از "خارج" برای کارگرانی آورد که هر کدامشان صاحب یک دستگاه تلویزیون است، بحث بسیار مضحکی است. هیچ تردیدی در این نیست که نگاه اکثریت کارگران و به ویژه فعالین کارگری به مسایل مختلف کاملاً متفاوت از نگاه دلال‌های بازار بورس است. کل سرنوشت زنده‌گی کارگران خود گویای این چنین تفاوتی در جهان-نگری است.

اما، کارگران ماشین نیستند که در رابطه با محیط پیرامون خویش بی-کُنشانه برخورد کنند. هر فردی باید که تصویری از جهان را در

^{۱۳} Herbert Richard Hoggart

ذهن داشته باشد، چارچوبی که بتواند داده‌ها و برخی مفروضات در مورد جامعه را در آن بگنجانند. یکی از کارکردهای اصلی دستگاه عریض و طویل ارتباطات، نهادهای آموزشی و غیره، چیزی است که جامعه-شناسان آن را "اجتماعی-گری" نامیده و وابلی‌های^{۱۴} قدیمی خودمان آن را کله-خراب کردن می‌نامیدند. آن چه که ایده‌آل طبقه‌ء حاکم است به خوراک روزانهء تمامی ما تبدیل می‌شود. افراد، از رانندهء اتوبوس گرفته تا مُدرّس زیباشناسیک، تنها می‌توانند تا نقطهء معینی در برابر این گونه روندِ شکل دادن به افکار آدمی مقاومت کنند. تنها یک جمع می‌تواند به یک جهان-بینی سیستماتیک آلترناتیو دست یافته، و به درجاتی بر از-خود-بینگانگی‌ای که در پروسهء کار یدی و فکری عارض شده و همگان را، هم کارگران و هم روشن-فکران را به یک سان، دچار نگرشی ناقص و پراکنده از واقعیت می-سازد، فائق آید. آن چه را که رُزا لوکزامبورگ "هم‌آمیزی میان علم و کارگران" نامیده بود در خارج از چارچوب یک حزب انقلابی قابل تصور نیست.

ای چنین حزبی را نمی‌توان بر پا ساخت مگر آن که بر پایه‌هایی کاملاً دموکراتیک استوار باشد. یک حزب سوسیالیستی تنها زمانی می‌تواند از سطح یک فرقه فراتر رود که ستهپیدن سرسختانه در حیات درونی آن قاعده بود و گرایش‌ها و آراء مختلف بدون هیچ گونه محدودیتی مطرح شود. دموکراسی درونی حزب یک گزینهء اختیاری

^{۱۴} Wobbly اسم عامیانهء اتحادیهء کارگری موسوم به کارگران صنعتی جهان است که در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو پایه گذاری شد. (م)

نیست، بلکه یک امر پایه‌ای در روابط میان اعضاء حزب و در کل حیات حزبی است.

ایساک دویچر^{۱۵} هنگام بحث پیرامون حزب‌های کمونیست در اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی [سده بیستم] این نکته را به طرز بسیار روشن توضیح می‌دهد:

هر وقت که یک کمونیست اروپایی در برابر جمعی از طبقه کارگر قرار می‌گرفت تا نقطه-نظرات خویش را برای‌شان بشکافد، معمولاً سوسیال دموکراتی در درون جمع پیدا می‌شد که به مخالفت با وی برخاسته و او را در وضعیتی قرار می‌داد که بالاجبار می‌باید که به نادرست بودن بحث‌های او و نادرستی شعارهای‌اش پاسخ بدهد. اما، وی غالباً از انجام چنین کاری عاجز می‌ماند زیرا که راه-و-رسم بحث سیاسی را نمی‌دانست، چیزی که در درون حزب پرورش نیافته، و تعلیمات وی هم آن چنان نابسند بود که وی فاقد توانایی لازم برای جدل در برابر کسانی بود که با وی نقطه-نظرات مشترکی نداشتند. وی که دائماً نگران این بود که مبدا از صراط مستقیم خارج شود، طبعاً نمی‌توانست وضعیت طرف مقابل را به درستی مورد کند-و-کاو قرار دهد.... او تنها می‌توانست که با

^{۱۵} Isaac Deutscher سوسیالیست و مورخ لهستانی. وی که در سنین نوجوانی در سال ۱۹۲۶ به حزب کمونیست لهستان پیوسته بود، دیری نپایید که با انتقاد از استالین از حزب فاصله گرفته و حزب نیز نهایتاً وی را در سال ۱۹۳۲ اخراج کرد. او در سال ۱۹۳۹ به انگلستان مهاجرت نموده و در آن جا به کار با نشریه/کومونیست پرداخت. وی مطالعات بسیاری پیرامون تروتسکی، استالین و مانو نموده و در این رابطه آثار بسیاری به جا گذاشته است. (م)

جزمیتی مکانیکی برخی بحث‌ها و شعارهای از پیش مهیا شده را مطرح سازد.... و هنگامی که از او خواسته می‌شد که به انتقادهایی که به اتحاد شوروی وارد می‌شد پاسخ بدهد، نه تنها عموماً عاجز از ارایه پاسخی قانع کننده بود، بلکه نیایش وی از سرزمین پدري کارگران و حمد و ستایش‌اش از استالین غالباً موجب تمسخر وی در مقابل حضار می‌گردید. ناکارآمدی شورانش استالینیستی یکی از دلایل عمده‌ای بود که برای سال‌های متمادی و حتاً در بهترین شرایط هم هیچ گونه پیش‌رفتی در برابر رفرمیسم سوسیال دموکراتیک به دست نمی‌آمد.

در محیط سترون قشری‌گری، خودآموزی فعالین مبارز امری ناممکن است. تنها از طریق بحثی صادقانه در فضایی آزاد و عاری از محدودیت برای طرح اختلاف نظرهاست که یک فرد می‌تواند در آراء و نقطه-نظرات خویش اطمینان و اعتماد به نفس پیدا کند. گفتمان "حزب یک‌پارچه" صرفاً یک مفهوم استالینیستی بیش نیست. یک-پارچه بودن و دموکراسی اساساً دو پدیده متقابلاً ناسازگار هستند.

طبیعی است که یک حزب نمی‌تواند به مثابه مجموعه‌ای تلقی گردد که در آن هر نقطه‌نظر قابل تصویری حضور داشته باشد. محدودیت‌هایی که در مورد عضویت در حزب اعمال می‌شود به واقع کنترل دموکراتیکی است که به همین منظور به طور مشترک از سوی طبقه کارگر اعمال می‌شود. در یک سازمان دموکراتیک وجود آراء گوناگون پیرامون تاکتیک‌ها و استراتژی حزب امری مطلقاً ضروری است که

شرایط عضویت نباید به عنوان مانعی در این مسیر ظهور کند. خصیصه مرتد-زدایی که از مشخصات برخی از فرقه‌های معین است جز خود-شکنی چیز دیگری نیست. ایجاد فضای قشری‌گری شبه-مذهبی با سیاست ادغام مجدد سنت‌های سوسیالیستی در لایه‌های وسیعی از طبقه کارگر کاملاً مغایر است.

انضباط حزبی را که بی‌تردید در هر سازمان جدی یک ضرورت محسوب می‌شود از دو طریق می‌توان ایجاد نمود. راه نخست، از طریق یک کار-و-ساز اتفاق آراء تصنعی است که با نسخه-پیچی و صدور فتوا ایجاد می‌شود، ساز-و-کاری که در درون یک گروه سوسیالیستی بسیار زیان‌بخش و مخرب است. راه دیگر، اما، از طریق سنت مشترک و وفاداری حزبی که بر پایه کار مشترک، آموزش دوجانبه و رابطه واقع‌گرایانه و مسئولانه با فعالیت‌های خود-انگیخته کارگران ایجاد می‌گردد.

خود-انگیختگی یک واقعیت است. اما، مفهوم آن چیست؟ گروهی از کارگرانی که در هیچ سازمان سیاسی و حتّاً اتحادیه صنفی فعال نیستند، در دفاع از خویش و یا در حمایت گروهی دیگری از کارگران دست به عمل می‌زنند. این نوع اقدامات از نقطه نظر سازمان‌های سیاسی یک اقدام "خود-انگیخته" است، در حالی که از نقطه نظر کارگرانی که در این عمل شرکت داشته‌اند، اقدامی آگاهانه و از روی حساب بوده است. این گونه فعالیت‌ها دائماً رخ داده و بازتاب آرمان طبقه کارگر برای خود-گردانی است، که امری بسیار رایج است، حتّاً

در میان بخش‌هایی از کارگران که عموماً "عقب‌مانده" تلقی می‌شوند. خود-انگیختگی اساسی‌ترین نماد مبارزه طبقاتی است. امری که بدون آن مبارزین آگاه در فضایی تهی سرگردان می‌مانند. با استفاده از یک قیاس‌گری مستعمل ولی مفید، [خود-انگیختگی] به مثابه نیروی بخار است که چرخ-دنده‌های سازمان طبقه کارگر را به حرکت در می‌آورد.

اما، چرخ-دنده‌ها بدون یک نیروی پیش‌برنده بی‌فایده است. نیروی بخار نیز بدون داشتن یک مجرای درست چندان مؤثر نخواهد بود. خود-انگیختگی و سازمان‌دهی آلترناتیو یک دیگر نبوده، بلکه، وجوه مختلف روندی هستند که از طریق آن شمار فزاینده‌ای از کارگران نسبت به واقعیت وضعیت خویش و در عین حال به توان‌شان برای ایجاد تغییر در وضعیت موجود آگاهی می‌یابند. رشد و نمو این روند منوط به یک گفت‌و-شنود است؛ و به مبارزین سازمان یافته‌ای نیاز دارد که هم گوش فرا می‌دهند و هم بحث می‌کنند، مبارزینی که به نقاط ضعف و قدرت حزب واقف‌اند و می‌توانند روابط میان آگاهی واقعی رفق‌شان و سیاست‌گذاری‌های لازم جهت دستیابی به آمالی که در دل آن آگاهی نهفته است را به روشنی درک کنند.

بعضاً این اتفاق می‌افتد که حتاً سرآمدترین مبارزین نیز، برای مدت زمانی کوتاه و یا طولانی، تحت تأثیر وقایع قرار گرفته و چنان مواضعی را اتخاذ می‌کنند که در مقایسه با مواضع کارگران غیر-مبارز دیروز راست-روی محسوب می‌شود. اعضاء اتحادیه‌های کارگری با

چنین تجربه‌ای آشنا هستند. هنگامی که مبارزه رشد نموده و از نقطه‌ای که انتظار می‌رفت نیز فراتر می‌رود، دیگر آن شعارها و خواسته‌هایی که تا دیروز تنها مورد قبول آن‌هایی بود که آگاه‌تر بودند به طور کاملاً ناگهانی برای اکثریت به شعارهایی کاملاً محدود بدل می‌شود. در چنین شرایطی است که در نهایت ممکن است که تجربه و اشرافی که مبارزین از آن بیشتر بهره می‌برند موجب نوعی از مصلحت‌اندیشی گردد، امری که اگر چه در شرایط معمولی ممکن است که جایز باشد، اما در وضعیتی که به طور شتابان در حال تحول است می‌تواند به عنوان مانعی در برابر پیش‌رفت ظهور کند. این یکی از عناصر درست در نقد کوهن-بندیت از احزاب سوسیالیستی است.

خطر در واقع در سرشت محیط پیرامونی نهفته است. معمولاً نمی‌توان وقوع تغییرات ناگهانی در سطح آگاهی این یا آن گروه را همواره پیش‌بینی نمود. اما، آن چه را که می‌توان پیش‌بینی نمود ضرورت ردیابی نمودن این تغییرات در اسرع وقت بوده و در ضمن داشتن انعطاف لازم جهت برخورد متناسب و به موقع با آن است.

نه وجود چنین تغییرات ناگهانی و آشفته‌گی‌های دور از انتظار و نه گرایش مکرر لایه‌ای از سوسیالیست‌های متعهد و مبارز به سمت حزم و احتیاط، هیچ کدام نمی‌تواند بُن‌مایه استدلالی موجه را بر علیه حزب تشکیل دهد. دقیقاً بر عکس، با عطف توجه به عدم همسانی در سطح آگاهی از یک سو و از سوی دیگر وجود تقسیمات صنعتی و جغرافیایی در میان طبقه کارگر، حزب، و در حقیقت یک حزب

متمرکز، برای ایجاد همبستگی و هماهنگی میان فعالیت گروه‌های مختلف یک امر اساسی بوده، که بدون آن تأثیر این فعالیت صرفاً به دست‌آوردهای محلی و بخشی محدود خواهد ماند.

در حقیقت، این بحث بر علیه کاریکاتوری بوروکراتیک از حزب بود که استالینیسیم باعث آن شده بود که بسیاری در جنبش چپ آن را با یک حزب واقعی اشتباه بگیرند. یکی از مثال‌هایی را که کوهن-بندیت برای نشان دادن نقطه نظرش پیرامون محافظه-کاری حزبی مطرح می‌سازد اشاره به این واقعیت است که در ژوئیه ۱۹۱۷ حزب بالشویک از کارگران پتروگراد عقب مانده بود و سعی داشت که تا آن‌ها را مهار نموده و تظاهراتشان را محدود سازد. واقعیت، اما، این است که حزب بالشویک در آن روز در تنگنایی قرار گرفته بود که از وجه رشد ناموزون جنبش کارگری در روسیه به مثابه یک کل نشأت می‌گرفت. تروتسکی در این باره می‌نویسد که، "از این بیم می‌رفت که پتروگراد از مابقی استان‌ها که عقب-مانده‌تر بودند منزوی گردد؛ از سوی دیگر این امید نیز وجود داشت که مداخله فعال و پُر حرارت کمیته‌ء پتروگراد ممکن است که بتواند مشکل را حل نماید." این گونه "محافظه-کاری" حاصل فشاری بود که از سوی اعضاء حزب در مناطق دیگر وارد می‌شد، اعضایی که خود در حقیقت روحیه کارگران مناطق مربوطه را منتقل می‌نمودند. اما، آن چه که احتمالاً باعث شد که از تکرار یک کمون پاریس دیگر در سال ۱۹۱۷ ممانعت به عمل آید به واقع وجود حزبی بود که از انعطاف لازم برای نشان دادن واکنش مناسب در برابر فشارهای وارده برخوردار بود. اگرچه، وضعیتی

که برشمردیم احتمالاً غیرعادی‌ترین وضعیت ممکن بود، اما، مواجه شدن با مسایلی مشابه آن در هر مرحله‌ای از رشد مبارزه سیاسی نمی‌تواند به دور از انتظار باشد.

بنابراین، نه تنها وجود یک حزب سوسیالیست انقلابی یک ضرورت بوده، بلکه چنین ضرورتی از دیرباز وجود داشته است. چرا باید فرض نمود که چنین حزبی را می‌توان در این دهه (دهه هفتاد سده بیستم) ایجاد نمود؟

اصولاً این برداشت بر پایه تحلیل سوسیالیسم بین‌المللی از بحران جهانی قرار داشته، و به ویژه بر اساس این تحلیل که سیاست‌های رفرمیستی که پس از پایان جنگ دوم جهانی توانسته بود که برای چندین دهه با ارایه راه‌حل‌های بینابینی به اصطلاح به مصاف مشکلات گریبان‌گیر طبقه کارگر برود، در شرایط دائماً متغیر سرمایه‌داری کنونی، دیگر قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود.

مهم‌ترین عامل ذهنی، اما، زوال قدرت و نفوذ ایدئولوژیکی استالینیسیم است. حقیقت این است که در مورد نفوذی که استالینیسیم در گذشته بر روی چپ داشته و تأثیرات مستقیم و غیر-مستقیم آن، که عملاً چپ را از سازمان‌دهی یک آلترناتیو انقلابی محروم ساخت، نمی‌توان مطالعه کرد. نفوذ استالینیسیم در طی پانزده سال گذشته، ابتدا به آرامی و سپس با شتاب بیشتری، فرسایش یافته، و در حال حاضر کاملاً از میان رفته است. اما، نباید پروسه تجزیه ایدئولوژیک را با افول سازمانی احزاب کمونیست اشتباه گرفت. حزب [کمونیست بریتانیا]

اگر چه به طور قطع افول نموده، اما هنوز از حمایت بسیاری از کارگران مبارز برخوردار است. اما، این حمایت به اندازه گذشته نیست. و حزب نیز دیگر یک حزب استالینی نیست. گرایش‌های گوناگونی در درون حزب وجود داشته و حال که لغزش ناپذیری قدیس گونه مسکو برای همیشه از صحنه خارج شده است، دیگر نمی‌توان حزب یک‌پارچه را احیاء نمود.

جریان غالب در حزب، یعنی رهبری گولن^{۱۶}، عملاً یک جریان رفرمیست است. این که به ظن برخی از منتقدین حزب، رهبری فعلی قصد دارد که حزب کمونیست را در حزب کارگر حل نماید، و یا این که، به احتمال قوی‌تر، رهبری دچار این توهم است که در صحنه سیاست بریتانیا هنوز به اندازه کافی جا برای یک حزب رفرمیست دیگر وجود دارد، در اصل قضیه هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند. حزب کمونیست [بریتانیا] به عنوان مانعی بر سر راه باز-تشکل چپ به سرعت در حال رنگ باختن است.

از سوی دیگر، جناح چپ حزب کارگر نیز توان سابق خویش را به کلی از دست داده است. این مسئله، بخشاً ناشی از افول حزب کمونیست است، زیرا که تمامی چپ-گراهای مشخص در درون حزب کارگر تا کنون به طور عمده بر پایگاه کارگری حزب کمونیست متکی بوده‌اند. دلیل دیگر، افول سازمان‌های وابسته به خود حزب کارگر، مانند سازمان جوانان حزب است که در سال‌های اخیر کاملاً

^{۱۶} دبیر کل حزب کمونیست بریتانیا بین سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۵۶. John Gollan.

آشکار بوده است. اما، کماکان در میان اعضاء فعال و هم چنین در میان منفعلین حزبی سوسیالیست‌های شریفی را می‌توان پیدا نمود. شکل-گیری یک جریان وسیع سوسیالیستی در درون حزب، اگر چه ناممکن نیست، اما، بسیار نامحتمل است.

کارگران مبارز بخش صنعتی که سابقاً به حزب کمونیست گرایش داشتند، تعداد فزاینده کارگران جوان و دانشجویان رادیکال، و گروه-های انقلابی در مجموع به طور پتانسیل پایگاه یک حزب سوسیالیست انقلابی را در سرآغاز راه‌اش تشکیل می‌دهند.

گروه‌های انقلابی اگرچه مهم بوده، اما، دشواری خاص خود را به همراه دارند. دور ماندن سوسیالیست‌ها از شرکت جستن فعال و مؤثر در مبارزات توده‌ها علت ریشه‌ای سکتاریسمی است که هم چون بیماری طاعون به جان چپ بریتانیا افتاده است. اگرچه این انزوا با شتاب در حال کاهش یافتن است، اما، اثرات مخرب آن - مواردی هم چون شدت یافتن اختلافات فرعی، ارتقاء یافتن اختلافات تاکتیکی به سطح مسایل اصولی، جزمیت شبه-مذهبی که می‌تواند امکان بقاء در شرایط دشوار را به قیمت از دست دادن پتانسیل رشد واقعی فراهم سازد، محافظه-کاری تئوریک و عدم توانایی روبرو شدن با جنبه‌های ناخوشایند واقعیت - کماکان ادامه دارد. تنها به مدد در هم آمیزی جدی لایه‌هایی از کارگران و دانشجویان کاملاً به دور از محافل سکتاریستی می‌توان بر این مشکلات فائق آمد. گروه سوسیالیسم بین‌المللی بر آن است که سهم مهمی را به لحاظ تئوریک و عملی در

پروسهء بازآفرینی سوسیالیسم در بریتانیا و در سطح بین‌المللی ایفاء
کند.